

تطور قواعد عربی *

و روش استفاده از آن برای فرهنگ اسلامی در عصر ما

بحث در قالب زبان یعنی لغت، صرف و نحو باید درجائی عنوان شود که تعلیم زبان و ادبیات را عهده دار است، درحالیکه بحث‌های دانشکده‌الهیات عموماً پیرامون معانی است نه الفاظ، و باصطلاح در اینجا عالم و طالب علم بیشتر بدنبال مدلول اند نه دلیل. بنابراین شاید بپرسید چرا چنین موضوعی برای بحث در این دانشکده انتخاب شده است این پرسش یا اعتراض شاید از نظر اصول درست باشد، ولی میدانیم که در حال حاضر هیچ دانشکده‌ای مانند دانشکده‌الهیات و معارف اسلامی بامتون عربی سروکار ندارد.

درست است که دانشمندان ایران پس از اسلام تا آغاز عصر صفوی بیشتر کتابهای علمی خود را در رشته‌های تخصصی خویش بزبان عربی نوشته‌اند، و عالم هر رشته از علوم باید از عربیت تا آن حد برخوردار باشد که بتواند در میراث

پد موضوع سخنرانی است که در تاریخ
گردید. استاد شهیدی در نحوه اجرای برنامه‌های آموزش زبان عربی صاحب نظرند و با احاطه کامل و
ممارست مدوومی که در این امر داشته‌اند دانش و تجربه‌ای مفتنم اندوخته‌اند و ما امیدواریم فرصت
آن بیابند که درباره روش تعلیم عربی و استفاده از متون، مفصلتر و دقیق‌تر، حاصل تجربه و دانش
خود را بصورت مثبتی عرضه دارند.

گذشتگان تتبع کند، لیکن عملاً می‌بینیم طالبان علم در دانشکده‌های پزشکی، داروسازی، گیاه‌شناسی، علوم و حتی رشته تاریخ و جغرافیای دانشکده ادبیات و علوم انسانی هنگام تتبع و تحقیق بیشتر بخواندن کتابهای دانشمندان مغرب می‌پردازند و کمتر بمآخذهای عربی رجوع می‌کنند. تنها دانشکده الهیات است که بتمام معنی سنت‌های اسلامی گذشته را باید حفظ کند. زیرا قرآن، تفسیر، احادیث نبوی و ائمه معصومین، عرفان و تصوف، منطق و فلسفه و کلام اسلامی را نمیتوان از مآخذ غیر اسلامی تعلیم گرفت.

طالب علم باید به کتابهای دست اول رجوع کند و چون زبان عربی مدخل این علوم و قواعد ادب عربی کلید در این مدخل است، همان طالب علم دانشکده الهیات و معارف اسلامی ناچار از فراگرفتن قواعد این زبان است مخصوصاً صرف و نحو قواعد زبان عربی چنانکه در ضمن بحث خواهیم دید از آغاز نشأت آن تا امروز تحولات گوناگونی دیده و گسترش عظیمی یافته است تا آنجا که میتوان گفت ماهیت بحث در بعضی مسائل تغییر کرده است پس می‌بینیم که فرصتی پیش آمده است تا این مشکل را با استادان و دانشجویان در میان بگذارم که امروز تکلیف کسانی که ادبیات عرب را بعنوان وسیله‌ای فرا میگیرند نه هدف و با چنین قواعد گسترده دگرگون شده چیست؟ باید چه مقدار بخوانیم و تاکی بخوانیم و برای چه بخوانیم؟ مشکل تعلم و تعلیم این فن به محیط دانشکده محدود نمیشود. در مدارس متوسطه نیز چنین گرفتاری موجود است و چون در حال حاضر بیشتر فارغ‌التحصیل‌های دانشکده الهیات و رشته زبان عربی دانشکده ادبیات‌اند که تدریس عربی را در دبیرستانها بعهد میگیرند و هم آنها هستند که در آینده باید در برنامه درسی ادبیات عرب اظهار نظر کنند، پس همه با این مشکل روبرو هستیم و باصطلاح معام و متعلم در آن ذی‌نفعند. و چون قبلاً گفتیم که تعلیم قواعد و اصولاً یادگرفتن زبان عربی برای ما بقول اصولیان طریقت دارد، نه موضوعیت وسیله هر چه ساده‌تر باشد بکارتر و بهتر است، امید دارم اگر گاهی ضمن گفتار، سنت‌های گذشتگان مورد نقد و یا احیاناً اعتراض

قرار گیرد گناه نابخشودنی را مرتکب نشده باشم میدانیم که ادبیات عربی مفهومی است عام و مصداق خارجی آن بترتیب اهمیت گذشته از متون نظم و نثر علم الفقه ، صرف و نحو - معانی بیان ، بدیع و نقدالشعراست .

بنده در اینجا فقط در تطور صرف و نحو بحث خواهم کرد زیرا آنچه از ادبیات عربی در این دانشکده بکار می‌آید دریافت معنی از متون عربی است . و مفتاح دریافت معنی درست ، دانستن مقدار لازم از قواعد دو علم صرف و نحو است و با فراگرفتن صرف و نحو میتوانیم متون عربی را بفهمیم و معانی را که بدان نیازمندیم دریابیم در صورتیکه از علوم بلاغی بیشتر درگفتار و نوشتن استفاده میشود و پرداختن بدان در عهده مرکزی است که زبان عربی را برای تحریر و گفت و شنود - یعنی بصورت زنده - تعلیم میدهد .

تعریف صرف و نحو را همه میدانیم ، در تعریف نحو گفته‌اند :

مجموعه قواعدی است که وقتی آنرا دانستیم آخر کلمه را درست اعراب میکنیم یعنی نصب را بجای جر و جرا را بجای رفع بکار نمیبریم . صرف نیز قواعدی است که بما می‌آموزد چگونه باید صورت لفظی را تفسیر داد تا معنی‌های مختلف از آن بدست آید . صرف و نحو در هر زبانی موجود است و اختصاص بزبان عربی ندارد . بدون رعایت قاعده‌های این علم معنی کلمه و جمله بدرستی فهمیده نمیشود و یا بدشواری فهمیده خواهد شد .

اما این خصوصیت که موقعیت هر کلمه در جمله از راه حرکت آخر کلمه معلوم گردد ، بدان تفصیل که در زبان عربی وجود دارد امروز در زبانهای زنده دیده نمیشود و نمونه آنرا در بعض زبانهای مرده باستانی میتوان یافت برای مثال باید عرض کنم که در زبان فارسی پیش از اسلام (زبانهای دوره اول) - آخر کلمات هشت حالت داشته و حرف آخر کلمه در هر یک از این حالات هشتگانه حرکتی و باحالتی خاص بخود می‌گرفته است در صورتیکه امروز در زبان فارسی دری فقط دو حالت در آخر کلمه وجود دارد یکی حالت منادی که بر آخر کلمه الف افزوده میشود و دیگری حالت مضاف بودن اسم که آخر آن کسره میگردد .

امادریبان عربی حالت‌های سه‌گانه: رفع، نصب و جر از دیرباز یعنی پیش از اسلام وجود داشته‌است و پس از گذشت قرن‌ها ادیبان و دانشمندان عرب و یا غیر عرب که مقید بدرست‌گفتن بوده‌اند این حالت‌ها را رعایت کرده‌اند. اگرچه در عصر ما استادان عرب ندانسته و یا دانسته دیگر مانند گذشتگان در حفظ سنت اهتمام ندارند و گاه‌گاه گفتار آنان خالی از لحن نیست.

تحول در قواعد زبان قاعده‌ای است طبیعی و زبان باگذشت زمان ازدشواری باسانی می‌گراید. اما چرا قرن‌ها زبان عربی از این قاعده بکنار مانده‌است تا آنجا که این بنده میدانم قرآن کریم ضامن بقاء این سنت هزار و چند صد ساله‌است که از هنگام نزول آیات آن برسول اکرم تا امروز پیوسته در مسجدها و خانه‌ها و مدرسه‌ها با رعایت اعراب درست و حفظ حرکات و ضوابط تلاوت شده و میشود بلکه ضرورت تدوین قواعد نحو عربی را چنانکه خوانده‌ایم غیرت بردرست‌خواندن قرآن مجید ایجاب کرد، گویند مردی قرآن کریم را بدون رعایت اعراب صحیح تلاوت کرد. شنیدن خطا در کلام الهی بر مسلمانان دشوار آمد و بدنبال آن قواعد اولیه نحو تدوین شد سپس رعایت حفظ قواعد نحو در قرآن و سنت نبوی بر خطب و مواعظ سایه انداخت و در نتیجه دانشمندان عرب و عجم نسل‌به‌نسل خود را ملتزم بدین رعایت دیدند، شگفت اینکه عدم اهتمام بر حفظ اصول قواعد نحو بموازات عدم توجه کامل به تلاوت قرآن مجید و حفظ قرائت سنت رسول بدید شده‌است.

در اینکه چه کسی قواعد صرف و نحو را برای زبان عربی تأسیس کرده‌نوز هم جای بحث و گفتگو است، هر چند این بحث از نظر عملی کوچکترین فایده‌ای ندارد اما از نظر تاریخی و ارضای غریزه کنجکاوی کسانی که در این باره تتبع کرده‌اند به نتیجه واحد و قاطعی نرسیده‌اند، تقریباً اکثریت قریب باتفاق متقدمان گفته‌اند ابوالاسود دثلی نحو را از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع) فرا گرفت بیشتر متأخران شرق و غرب نیز این نظر را پذیرفتند.

ابن ندیم که در سال ۳۸۰ هـ ق در گذشته‌است چنین مینویسد:

« بیشتر علما بر این اند که نحو از ابوالاسود دثلی گرفته شده و او آنرا از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه آموخت . بعضی گفته اند نحو را نصر بن عاصم دثلی و یا لیشی رسم کرد .

و هم ابن ندیم گوید بخط ابی عبدالله بن مقله از ثعاب خواندم که او گفت ابن لهیعه از ابوالنصر روایت کند که عبدالرحمان بن هرمز نخستین کسی است که عربیت را وضع کرد و او اعلم به انساب و اخبار قریش و یکی از قراء بود .
و ابن ندیم در مورد دیگر عبارتی دارد، وی ذیل عنوان «سبب» بدل علی ان من وضع فی النحو کلاماً ابوالاسود الدثلی» حکایتی آورده است، خلاصه آن اینکه محمد بن حسین معرف باین ابی بعره که از گردآورندگان کتاب بود صندوقی داشت . در آن صندوق اوراقی بود از پوست و انواع کاغذ . ضمن آن اوراق چهار ورق کاغذ چینی دیدم که بر آن نوشته بود کلام در فاعل و مفعول است از ابی الاسود بخط یحیی بن یعمر وزیر آن بخط عتیق خط علان نحوی و ذیل آن خط نصر بن شمیل بود .

بهر حال چنانکه گفته شد بحث در این باره نه تازگی دارد و نه فایده ، آنچه مسلم است سالها و شاید قرنهای پیش از تولد عبدالرحمان بن هرمز و ابوالاسود ، عرب به حکم غریزه ، آخر مبتدا و فاعل را مرفوع و آخر مفعول را منصوب میخوانده است بی آنکه بداند این کلمه مبتدا و آن کلمه مفعول است چنانکه هر ایرانی میگوید حسن را دیدم و حسن مرا گفت بدون آنکه بداند در جمله نخست حسن مفعول صریح و در جمله دوم مسندالیه است مگر آنکه بخواهیم با آن طالب علم هم سخن شویم که میگفت نظم منطقی قواعد صرف و نحو عربی چنان است که بناچار باید گفت نخست این قواعد را فراهم کرده و نوشته اند و سپس مردم بر طبق آن سخن گفته اند . ابن جنی میگوید : اعرابی بغایت فصیح در موصل بامن هم صحبت شد که از او فصیح تر ندیدم . روزی برای امتحان ویرا گفتم

چگونه میگوئی: «اکرم اخوك اباك؟» گفت: همچنین که گفتی. گفتم آیا میگوئی «اکرم اخوك ابوك؟» گفت: هرگز ابوك نمیگویم، گفتم چگونه گوئی «اکرمنی ابوك» گفت: این چنین که گفتی گفتم. تو نگفتی که هرگز «ابوك» نخواهی گفت؟ گفت اینجا جهت کلام تغییر کرد (یعنی در هر دو صورت یکی نیست) ابن جنی گوید: آیا این همان نیست که نحویان (اب) را در جمله اول مفعول و در جمله دوم فاعل می خوانند.

از روی همین غریزه سخن گوئی بود که قواعد نحورا فراهم کردند. فراهم آورنده آن ابوالاسود باشد یا لیث یا عبدالرحمان یا دهقانی از مردم بصره، آنچه مسلم است اینکه بصره نخستین شهری است که علم نحو در آن پدید آمد و نشأت گرفت.

شهر بصره مرکز تعلیم و تعلم نحو عربی گردید و علمای صاحب نظری از طبقه اول چون یحیی بن یعمر (م ۱۲۹ ه.ق) و میمون اقرن و عنبة الفیل و عیسی بن عمر ثقفی (م ۱۴۹ ه.ق) و خلیل بن احمد فراهیدی (م ۱۷۰ ه.ق) و سیبویه (م ۱۸۰ ه.ق) و یونس بن حبیب (م ۱۸۲ ه.ق) و گروهی دیگر از بزرگان از این شهر برخاستند. طولی نکشید که در کوفه نیز مرکز دیگری برای بحث و تعلیم و تعلم این علم تأسیس شد و از این حوزه نیز گروهی چون مفضل ضبسی (م ۱۶۸ ه.ق) کسائی (م ۱۸۹ ه.ق) فراء (م ۲۰۷ ه.ق) و ثعلب (م ۲۹۱ ه.ق) برخاستند.

از رقابت و مشاجره در آراء بین علمای این دوشهر شاید همگی آگاه باشید و میدانید که گاه پیروان هر دو مکتب از حد مناظره فراتر میرفتند و از طریق علما خارج میشدند و شیوه نابخردان را که سفاهت و دشنامگوئی است پیش می گرفتند. این دوبیت را به ابومحمد یزیدی یحیی بن مبارک (م ۲۰۲ ه.ق) نسبت داده اند:

أفسدَ النَّحْوَ الكِسَائِيُّ وَثَنِي ابْنُ غَزَالَةَ
واری الاحمر تيساً فاعلفوا لتيس النخالة^۲

وهم اوراست :

كنا نقيس النحوَ فيما مَضَى على لسانِ العربِ الأوَّلِ
فَجاءَ اقوامٌ يقيسونه على لُغى اشياخِ قَطْرِ بَثَلِ
فكثُهم يعملُ في نقضِ ما به يصابُ الحقُّ لا يأتلى
انَّ الكسائيَّ و اصحابه يرقون في النحو الى اسفل^۴

متأسفانه در فاصله يك قرن يعنى از عصر ابوالاسود تا عصر سيبويه و تأليف «الكتاب» هيچگونه اثر مستقل قابل توجه در نحو عربى در دست ما نيست و نميدانيم روش مكتب بصره در تدوين و تعليم مباحث علم نحو و صرف پيش از عصر سيبويه چگونه بوده است . وضع «الكتاب» و چگونگى بحث در مسائل علم نشان ميدهد كه مؤلف نخواسته و يامتوجه نبوده است كه بايد مسائل را طبقه بندي علمى كرد . علاوه بر اين متتبع بخوبى درمى يابد كه مصنف در عين حال كه مباحث نحو و صرف را مطرح ميكند، بجنبه لغوى بيشتر توجه دارد، چنانكه گوىي اصالت لغت در اين كتاب مهمتر از جنبه تطور حالات لغت است . از طرفى احاطه وى بر اقوال علمائى گذشته و كثرت استشهاد او بايات قرآن كريم و امثال و اشعار عرب آنچنانكه مطالعه كننده را باعجاب و ايجاد پرسش را براى وى پيش مى آورد كه آيا اثر سيبويه طفره و جهشى است از دوره ابوالاسود تا تصنيف «الكتاب» ، كه تنها نبوغ سيبويه موجب اين طفره شده است و ياد فاصله اين يك قرن كتابهاى ديگرى اين خلا را پر ساخته و سيبويه بر آن كتابها وقوف داشته است . بهر حال چنين بنظر مى رسد كه مكتب بصره قواعد علم را بر اساس تتبع در اشعار جاهلى و استقراء در قبائل و پرسش از اعراب اصيل بنا نهاده بود در صورتيكه كسائى پيشواى مكتب كوفه بگفته اعراب سواد (اطراف بغداد) كه زبان آنان آميخته بود اكتفا ميكرد^۴ درباره او گفته اند كسائى در شعر دستى

۳- معجم الادباء ج ۷ ص ۲۹۰ .

۴- معجم الادباء ج ۵ ص ۱۹۰ .

نداشت و در علماء عربیت جاهل تر از او به شعر کس نبود.^۵

این درستویه گوید کسانی شواذ را که جز بهنگام ضرورت جائز نیست می گرفت و آنرا اصل قرار میداد و بر آن قیاس میکرد^۶ سالها کوفه و بصره قبله متعلمان این علم، در شهرها و مراکز فرهنگ اسلامی بود. هر طالب علم و یا عالم خود را بیکی از این دو مکتب می بست و پیرو هر مکتب می کوشید برتری استاد یا اصالت مکتب خود را بر دیگری تحمیل کند.

اخفش (سعید بن مسعده) گفته است کتاب سبویه را در جمعه ای بر کسانی خواندم و بمن هفتاد دینار بخشید و در اثنای خواندن میگفت این سخن را نشنیده ام برای من بنویس!

جا حظ این گفته کسانی را جزء مفاخر نحویان بصره بر نحویان کوفه آورده است^۷ گاه حدود این کشمکش ها از حلقه های درسی مدرسه تجاوز میکرد و بدربار خلفا و حکام و وزراء می رسید. مانند مناظره کسانی و اصمعی در محضر هارون الرشید بر سر اعراب کلمه (رئمان) در بیت امری القیس^۸.

و گاه مداخله قدرت در علم سبب می شد که حقیقت مفلوب گردد. از مباحثه و یا مشاجره ای که در محضر یحیی برمکی بین کسانی پیشوای مکتب کوفه و سبویه پیشوای مکتب بصره در گرفت آگاهید. شرح آن در تاریخ ادب و بلکه کتب درسی نیز آمده است و کسانی که مبحث (اذا) را از باب اول کتاب مغنی اللیب ابن هشام خوانده اند از این ماجرا آگاهند.

چون بغداد در نیمه اول قرن دوم ساخته شد و مرکز خلافت در این شهر

۵- وفیات الاعیان ج ۴ ص ۴۵۷ تصحیح محمد محی الدین عبدالحمید و نیز رجوع شود به معجم الادباء.

ذیل ترجمه کسانی.

۶- بغیة الیوة ص ۲۲۶. چاپ مطبعة السعادة ۱۳۲۶ ه. ق.

۷- معجم الادباء ج ۶ ص ۸۵.

۸- رجوع شود به معجم الادباء ج ۵ ص ۱۹۱ و مغنی اللیب چاپ محمد محی الدین ص ۴۶ ج ۱.

استقرار یافت علما بدانجا روی آوردند . طبعاً مرکز دیگری برای تعلیم نحو و صرف درمقابل بصره و کوفه تاسیس گردید و طولی نکشید که علمای برجسته‌ای چون ابن‌الخیاط (م ۳۲۰) ابن‌کیسان (م ۲۹۹) از این مرکز برخاستند .

روی کارآمدن حکومت‌های مستقل محلی در ایران سبب شد که از قرن چهارم به بعد اثر کوشش علمای این سرزمین در حوزه‌های علمی این مملکت تجلی کند و بجای کوفه و بصره و بغداد ، مدارس برای تعلیم نحو و صرف در ری ، فارس ، خراسان و دیگر شهرهای ایران تاسیس گردد .

ظهور دولت فاطمی در مصر و همچنین آنان باعباسیان بغداد موجب شد که علم نحو ادبیات به‌افریقا و غرب ممالک اسلامی نفوذ کند . چنانکه تاسیس دولت اموی اندلس سبب رواج بازار ادب درشهرهایی مانند قرطبه ، غرناطه و اشبیلیه گردید و علمای بزرگی چون شلوبین و جزولی از آن مناطق برخاستند . نتیجه پیدایش مراکز جدید تعلیم و تعلم ادب عربی این بود که دیگر اصالت مکتب کوفه و بصره از میان رفت و آراء و نظریات تازه‌ای پیدا شد که گاه موافق با آراء یکی از این دو مکتب و گاه مخالف با آراء هر دو مکتب بود .

اکنون که از انتقال مراکز علم سخن گفتم ببینیم که این علم چگونه تطور یافت ، چنانکه گفتیم و چنانکه میدانید قواعد نحو و صرف برای آن تدوین و نوشته شد تا مردم غیر عرب که مسلمانی را پذیرفته‌اند بزبان دینی خود درست سخن گویند و درست بنویسند .

میگویند در آغاز حجاج‌بن یوسف ثقفی از ابوالاسود خواست تا قواعد نحو را مرتب کند و او نپذیرفت تا آنکه شنید مردی آیه‌ای از قرآن را بلفظ می‌خواند و آن خطا چنان بود که معنی کلام الهی را دگرگون می‌ساخت . ابوالاسود بی‌درنگ نزد حجاج رفت و گفت آنچه از من خواستی خواهم کرد^۹ .

سپس قواعد نحو را بر اساس سه اصل معروف بنا نهاد و گمان میکنم اگر

کسی موارد این سه قاعده را تشخیص دهد و عوامل رفع و نصب و جر و جزم را باختصار بشناسد درگفتن و نوشتن مرتکب خطائی که موجب اخلال در تفهیم معنی که غرض اصلی از گفتار است نخواهد شد .

اما رونق بازار علم در بصره و سپس کوفه و بغداد و پیداشدن عالمان بزرگی که زندگی خود را وقف بحث در این علم و گسترش آن کردند سیر ادب عربی را از مسیر طبیعی منحرف کرد ، سپس این علم را تا آنجا در راه انحرافی پیش بردند که شاید بتوان گفت غرض اصلی فراموش شد ، و بجای آنکه وسیله ای برای تعالیم درست سخن گفتن باشد ، مانند دیگر علوم نظری وسیله خودنمایی و برتری نماندن و الزام خصم در حلقه های درس و مجالس بزرگان گردید . دیگر علمای فن بدان توجه نداشتند که مردم چه میگویند بلکه کوشش میکردند که قاعده ای استخراج و یا تاسیس کنند که باید بر طبق آن سخن گفت ، سپس این قاعده را بر معارضان خود بقبولانند . یاقوت ذیل ترجمه احوال ابن جنی نویسد که یکی از اهل ادب بیتی چنین سرود :

بانت نعیمة والدینا مفرقة^۱ وحال من دونها غیران مزعوج

اورا گفتند مزعج صحیح است نه مزعوج ویرا ناخوش آمد و نحویان را بدین ابیات هجو گفت :

ماذ القینا من المستعربین ومن	قیاس نحوهم هذا الذی ابتدعوا
ان قلت قافیة بکراً یکون بها	بیت "خلاف الذی قاسوه اودرعوا
قالوا لحتن وهذا لیس منتصباً	وذاک خفص "وهذا لیس یرتفع"
وخرصوا بین عبدالله من حمق	وبین زید فطال الضرب والوجع
کم بین قوم قداحتا لوالمنطیقمهم	وبین قوم علی اعرابهم طبعوا
ما کل قولی مشروحاً لکم فخذوا	ما تعرفون وما لم تعرفوا فدعوا
لان ارضی ارض لانشب ^۲ بها	نار المجوس ولاتبنی بها البیع

چنین تطور یا گسترش مجال بحث در کلیه علوم نظری که اساس استدلال آن بر قیاس برهانی است و باصطلاح ضابط علمی محسوس ندارد دیده میشود ،

برای نمونه باید عرض کنم علم اصول فقه که علم به قواعد کلی است که در طریق استنباط احکام فرعی فقهی قرار میگیرد باگذشت زمان در مدرسه‌های دینی با فلسفه و علم دلالة الالفاظ و زبان‌شناسی و مباحث دیگر درهم آمیخت. مباحثی که پرداختن بدان از راه قیاس برهانی شاید صحیح نباشد. و کار بدانجا کشید که ماهها و شاید سالها بحث در مسئله‌ای میکردند بی‌آنکه با فقه ارتباطی داشته باشد، معروف است که یکی از علمای بزرگ اواخر قرن سیزدهم هجری دوازده سال به بحث در مسأله مقدمه واجب پرداخت و پس از آنکه بحث خود را پایان داد گفت این بحث در علم فقه ثمره‌ای ندارد. علم صرف و نحو مخصوصاً علم نحو نیز از قرن سوم به بعد چنین سرنوشتی را یافت و هنوز هم در مدارس قدیم در آن راه سیر میکند و در مدارس جدید هم با همه اصلاحاتی که در طریق آموختن آن کرده‌اند از آن عوارض رها نشده است. کسی که در کتب ترجمه و طبقات علمای نحو و کتابهای ادبی تبعی کند نمونه‌هایی از مباحث را خواهد دید که اگر نگوئیم پرداختن بدان ضایع کردن وقت است باید قبول کنیم که نتیجه‌ای برای آنچه نحو و صرف بخاطر آن تاسیس شده است ندارد.

قاعده و یا قاعده‌هایی را که در زبان همه اقوام و ملل موجود است و بدون رعایت آن شاید فهمیدن معنی در مواردی دشوار میگردد، بصورتی در آوردن که پس از عمری تحصیل طالب علم نتواند بگوید این علم را آموخته‌ام، در نوع خود کاری معجز آساست.

میگویند مردی نزد حسین بن احمد بن خالویه آمد و گفت می‌خواهم از عربیت آنقدر یاد بگیرم که زبانم بدان راست شود این خالویه گفت پنجاه سال است که من نحو می‌آموزم هنوز نتوانستم زبانم را بدان راست کنم.^{۱۰}

نمونه‌ای از بحث‌هایی را که بین دانشمندان علم نحو در حوزه‌های درس رفته است برای شما می‌خوانم این نمونه مشتق از خروار واندکی از بسیار است. احمد بن بکر عبدی شاگرد ابوسعید سیرافی را بایوسف بن ابی سعید سیرافی

دریاء یفعلین بحشی رفت. ابن سیرافی گفت یاء در یفعلین^{۱۱} علامت تأنیث و فاعل مضمراست. احمد گفت اگر این یاء مانند تاء ضربت تنها علامت تأنیث باشد، باید ضمیر مثنی هم ثابت ماند. ولی این یاء با آنکه دلالت بر تأنیث دارد، معنی فاعل هم می‌دهد و چون صیغه به‌تثنیه برگشت ضمیر واحد که یاء است باطل باشد و الف به‌تنهایی باقی ماند^{۱۲}.

احمد بن یحیی ثعلب گوید: ریاضی در سال ۲۳۰ به بغداد آمد و من بمجلس او رفتم گفت ترا از مسأله‌ای می‌پرسم آیا «نعم الرجل یقوم» را جائز میدانی؟ گفتم آری نزد همه جائز است. کسانی در جمله، قائل باظهار است و تقدیر جمله نزد او «نعم الرجل رجل یقوم» بود. چه او نعم را فعل میدانند. و فراء قائل باظهار نیست چه نعم نزد او اسم است و (الرجل) را به‌نعم رفع دهد و (یقوم) را صله الرجل داند و سیبویه قائل باظهار نیست و (نعم) را فعل میدانند لکن (یقوم) را بدل می‌انگارد^{۱۳}.

اگر قبول کنیم که غرض از علم نحو همان درست‌گفتن و درست‌خواندن و غرض از علم صرف درست بکار بردن صیغه‌است. بحث دریاء یفعلین و یا اینکه نعم اسم است یا فعل، نه کمکی به‌غرض اصلی می‌کند و نه بحث براساس علمی استوار است. پایه اینگونه بحث‌ها بر این است که قدرت کدام یک از طرفین در سفسطه و یا اقامه برهان صوری بیشتر است تا بهتر بتواند خصم را مجاب کند. بحثی در صرف بنام ابدال داریم. این ابدال که معنی آن تبدیل حرفی است بحرف دیگر در همه زبانها موجود است. میدانیم که اگر در مفرد کلمه عربی مدّ زاید باشد آن مد در جمع کلمه که بر وزن مفاعل است به‌همزه بدل میشود چون قلاده و قلائد و صحیفه و صحائف. البته این قاعده استثناء‌هایی هم دارد. مانند قضیه که جمع آن قضایا و سجیة که جمع آن سجایاست، چنین استثناء‌ها در

۱۱- در طبع مارچلیوٹ بجای یاء (تاء) نوشته شده که خطاست ولی در طبع دارالمأمون جزء ۲ ص

۲۳۷ (یاء) ضبط شده.

۱۲- معجم الادباء ج ۲ ص ۱۴۶.

۱۳- معجم الادباء ج ۱ ص ۲۸۱.

زبان هرملتی موجود است .

ولی صرف نویسان بجای اینکه بگویند این قاعده در معتل اللام جاری نیست، برای آنکه حکم را از کلیت نیندازند گویند که قضایا نیز در اصل قضائی است و مد مفرد در جمع به همزه بدل شده لیکن کسره همزه را بدل بفتحه کردند قضائی شده آنگاه یاء متحرك بود و ماقبل آن مفتوح قلب بالف شد قضا آ گردید ، سه الف در يك كلمه جمع شد وسطی را تبدیل به یاء کردند قضایا شد ! از قرن چهارم به بعد کوشش های ابوعلی فارسی و ابن جنی و سپس زمخشری موجب شد که قواعد علم نحو بصورت منطقی در آید و در قرن ششم ، عیسی بن عبدالعزیز مراکشی ملقب به جزولی (م ۶۰۷) بانوشتن مقدمه نحو مباحث این علم را بر پایه منطق نهاد چنانکه درباره کتاب او گفته اند «مقدمه نحو نیست بلکه منطوق است»^{۱۴}.

غالبه اصحاب حدیث بر پیروان علوم عقلی که از اواسط قرن پنجم آغاز شد، سبب گشت که دماغ های متفکر و آماده که در قرن دوم تا چهارم به تحقیق در مباحث عقلی می پرداخت به علوم ادبی روی آورد بخصوص که علوم ادبی مقدمه ای برای علوم شرعی بود و باتعلیم آن مخالف نبودند ، حمایت حکام از اصحاب ادب و تحقیر و یا توجه اندک نسبت بطالبان علوم معقول نیز در تصور این عام اثر فراوان داشت ، برای نمونه بمنظره ابوسعید سیرافی و ابوبشر متی بن یونس قنائی که در مجلس ابن فرات رفت بنگرید . این بحث بر سر تفضیل نحو عربی بر منطق یونانی است . در این مجلس ابن فرات از نحو جانبداری میکند و منطق را بباد استهزاء میگیرد .

دخالت صاحبان نفوذ و طبقه اشراف در مسائل ادبی و حمایت آنان از علمای این فن اثری دیگری نیز داشت . این دخالت سبب شد که مسائل ادبی از سادگی و آسانی به دشواری و پیچیدگی گراید . وقتی ابوعلی کتاب ایضاح را نوشت و نزد عضدالدوله برد ، عضدالدوله آنرا ساده شمرد و گفت بر آنچه من

میدانم چیزی نیفزودی . این کتاب برای کودکان خوبست . ابوعالی کتاب دیگری نوشت و برای او فرستاد . عضدالدوله گفت شیخ خشمگین شد ، کتابی نوشت که نه ما آنرا میدانیم نه او^{۱۵} .

* * *

هجوم تاتار بر ممالک اسلامی چنانکه میدانید مراکز علم را از ماوراءالنهر و خراسان و ری و اصفهان و فارس تا عراق و شام تعطیل کرد . در فاصله قرن هفتم تا دهم ، تنها در منطقه غرب دانشمندان برجسته‌ای در علم نحو و صرف برخاستند .

اگر در نبرد عین الجالوت مغولان از مصریان شکست نمی‌خوردند ، مسلماً غرب نیز به‌سرنوشت شرق دچار میشد . آرامش این منطقه و هجرت دانشمندان از مناطق اشغال‌شده باین سرزمین رونق بازار علم را برجای داشت و در مصر است که در این عصر تاریک شخصیت‌هایی چون بهاء‌الدین عبدالله بن عبدالرحمان معروف بابن عقیل (۶۹۷-۷۶۹) عبدالله بن یوسف معروف بابن هشام (۷۰۸-۷۶۱) و سپس جلال‌الدین سیوطی و چندتن دیگر که نامشان در کتابهای تذکره و فهرست دیده میشود پیدا شدند .

از سراسر مشرق اسلامی دیگر ادیبانی چون ابوبکر خوارزمی (م ۳۸۳ هـ.ق) ، بدیع‌الزمان همدانی ، زوزنی ، ابوالفضل میدانی ، ابومحمد خوارزمی (م ۶۱۷) ، رضی استرآبادی و زمخشری برنخاست . در عصر صفوی و دوره‌های بعد باآنکه در رشته‌های فلسفه ، فقه و اصول ، عالمان مبرزی پیدا شدند ، در رشته ادبیات عرب چهره درخشانی بچشم نمی‌خورد حاصل کار چندتن از ادیبان این عصر حواشی پیچیده و اعتراضات لفظی بر آثار گذشتگان است که در مواردی ابداً با اصل موضوع ارتباط ندارد . محمد بن سلیمان تنکابنی مؤلف کتاب قصص العلماء

هنگام برشمردن تألیفات خود را در علم صرف چنین نویسد: «سیزدهم شرح بر شرح تفتازانی تصریف زنجانی که تا تعریف تعدی و لزوم پانصد ایراد بر ملا سعد تفتازانی نموده‌ام، هجدهم شرح امثله سید شریف که هفتاد ایراد بر سید شریف در آن رساله نموده‌ام و درباره تألیف بیست و پنجم خود که حاشیه بر شرح جامی است و مؤلف درباره آن گوید «از آن بهتر کتابی در نحو تاکنون تألیف نشده» چنین نویسد:

و در بعضی از مواضع که بنای ایراد گذاشته‌ام از سی ایراد و چهل ایراد گذرانده‌ام^{۱۶}.

وقتی غرض از حاشیه و یا شرح کتابی تنها ایراد بر نویسنده کتاب باشد پیدا است که محتوای آن چیست و فائده آن چه خواهد بود. کتابی برای تعلیم صرف و نحو بمبتدیان بنام جامع المقدمات فراهم شده است. شاید بیشتر شما این کتاب را دیده‌اید و شاید بعض اجزاء آن را هم خوانده باشید، در این مجموعه دو کتاب عربی تصریف در علم صرف و هدایه در علم نحو دو کتاب صرف میرفارسی است که بهتر بکار تعلیم نحو و صرف بمبتدیان می‌خورد. خوبست یکبار دیگر شرح امثله و شرح تصریف این مجموعه را بخوانید، تا معلوم شود قواعد صرف عربی را از چه راهی می‌خواستند باطفال فارسی‌زبان ایرانی تعلیم دهند و آنگاه خواهیم دانست چرا صرف این همه استعدادها سبب نشد که یک نفر عربی‌نویس که آثارش در ردیف آثار متوسط ادیبان قرن پنجم و ششم باشد تربیت شود. مشکل دیگری که در این دوره در راه تعلیم صرف و نحو عربی در مدارس ایرانی پیش آمد و موجب شد که تعلیم و تعلم این علم به نتیجه‌ای که مطلوب بود نرسد، اینست که چون از آغاز ورود اسلام به سرزمین ایران و نیاز مردم بآموختن عربی و تا چند قرن این زبان، زبان دینی، علمی و سیاسی بود، در بیشتر حوزه‌ها، بحث و گفت و شنود بزبان عربی انجام میشد. کتابهایی که بنام امالی در مسائل ادبی تألیف شده‌است نشان میدهد که معلمان قواعد صرف

یا نحو را بعنوان درس جداگانه و خارج از متن نمی‌آموختند معام آیه یا حدیثی یا جمله‌ای را در حلقه درس طرح میکرد، و درباره اعراب و قواعد ادبی آن به بحث میپرداخت در نتیجه طالب علم اگر قواعد دستوری را چنانکه باید نمی‌آموخت، قریحت درک معنی و انشاء مطالب به عربی در وی پدید می‌آمد و باصطلاح اگر در فن عربیت تخصص نمی‌یافت فهم عربیت را پیدا میکرد لیکن اندک اندک که اهمیت سیاسی و علمی زبان از میان رفت و پس از آنکه در دوره صفوی کتابهای دینی هم بزبان فارسی نوشته شد طالب علم کمتر خود را بفرآ گرفتن متن و آشنائی به نظم و نثر عربی نیازمند میدید.

متون عربی همان مقدار بود که در کتابهای درسی، معانی بیان، فقه، اصول فقه فرامی‌گرفتند و در تعلیم ادبیات بیشتر به بحث در قواعد می‌پرداختند، آنهم بصورتیکه نوشتیم. و شاید بهمین علت بود که کتابهایی هم که بکوشش مسیحیان لبنان و یا دانشمندان مصر در صرف و نحو نوشته شد گری از کار نگشود. گمان میکنم امروز باید در مدرسه‌هایی که زبان عربی را بخاطر استفاده از متون عربی فرامیگیرند روش تعلیم این زبان دگرگون شود. آنچه باید بدان توجه کرد تعلیم متن است، ادبی یا علمی که هر چه بیشتر باید طالب علم خود را بفرآ گرفتن آن مقید بداند. قواعد صرف و نحو را باید در حداقل بساطت تعلیم داد. یعنی همان اندازه که طالب علم بیاموزد که چه باید کرد نه آنکه چرا چنین باید کرد. اما این روش درباره مدرسه‌هایی که هدف آن تعلیم زبان و ادبیات عرب و پروردن متخصص در ادب عربی است تغییر میکند، در آنجا روشی دیگر لازمست که بحث در آن از موضوع این گفتار خارج است.